

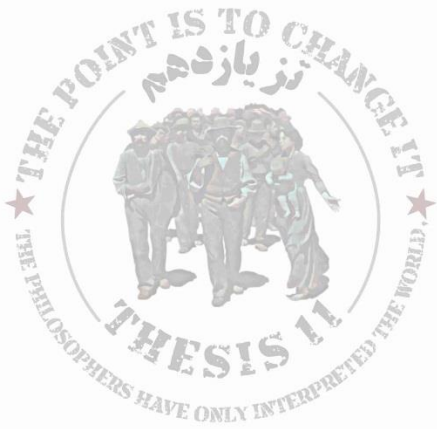
* تز یازدهم *

که و نیست های پی

بدون که و نیست؟

ژاک رانسیر

ترجمه: سپینا خامی



کمونیست‌هایی بدون کمونیسم؟

ژاک رانسیر، ترجمه: سینا خامی

حرفم بسیار ساده است و ممکن است به نظر تان ساده‌انگارانه بیاید. اما اگر بخواهیم معنایی نو از واژه‌ی "کمونیسم" به دست دهیم، ممکن است مجبور باشیم مواردی بسیار ساده را مجدداً به صحنه آورده و بعضی حقایق بسیار ساده را به حساب آوریم. به نظر من نخستین واقعیتی که می‌توان آن را به حساب آورد این است: کمونیسم تنها نام جنبش‌های ظفرمند و قدرت‌های دولتی بدنام گذشته نیست، نامی نفرین‌شده و پس‌مانده نیست که وظیفه‌ی قهرمانانه و مخاطره‌آمیز ما بازیابی آن باشد. "کمونیست" نام حزب حاکم بر پرجمعیت‌ترین ملت و یکی از موفق‌ترین قدرت‌های سرمایه‌دار امروزی است. به هنگام تامل درباب معنای امروزین کمونیسم نباید پیوند میان کمونیسم، سلطه‌ی مطلق دولتی و سرمایه‌داری را از قلم انداخت.

تامل شخص من با جمله‌ای ساده آغاز می‌شود که در مصاحبه‌ای از آلن بدیو با *ل/ومانیتیه*، روزنامه‌ی حزب کمونیست فرانسه، آن را یافتیم: "فرضیه‌ی کمونیسم، فرضیه‌ی رهایی است." آن‌طور که من فهمیدم، این بدین معناست که دلالت واژه‌ی کمونیسم جزء لاینفک اعمال رهایی‌بخش است. کمونیسم، شکل آن کلیتی^۱ است که این اعمال برمی‌سازند. من کاملاً با این جمله موافقم. حال نکته آن است که بدانیم معنای "رهايي" چیست تا سپس ایده‌ی کمونیسمی را که مستلزم آن است، تعریف کنیم.

جای تعجب ندارد که من از جایی شروع می‌کنم که در نظرم، منسجم‌ترین و قوی‌ترین ایده‌ی رهایی‌بخشی است، ایده‌ای که ژوزف ژاکوتو، متفکر رهایی‌فکری، صورت‌بندی‌اش کرده است. رهایی‌بخشی راه خروج از موقعیت صغارت

¹ Universality

است. موقعیتِ صغارت، موقعیتی است که در آن کسی باید هدایت‌مان کند، زیرا پیمودن مسیر با درکی که خودمان از مسیر داریم گمراهمان می‌کند. این منطقِ فرآیندِ پداگوژیکی است که در آن معلم از موقعیتِ جهل، که همان موقعیتِ دانش‌آموز است، می‌آغازد و آن را به تدریج با دانش، دانش خود جایگزین می‌کند و به تدریج دانش‌آموز را از موقعیتِ نابرابری دور می‌سازد و او را "به سوی" موقعیتِ برابری راهنمایی می‌کند. این ایضاً منطقِ روشنگری است که در آن، نخبگانِ فرهیخته باید طبقاتِ فرودستِ جاهل و خرافاتی را در مسیر پیشرفتِ راهنمایی کنند. ژاکوتو می‌گوید این همان روشِ بازتولیدِ بی‌پایانِ نابرابری تحت نام وعده‌ی برابری است. فرآیندی که جاهل را به علم و طبقاتِ فرودست را به زندگیِ مدرنِ پیشرفتِ جمهوری خواهانه رهنمون می‌سازد در حقیقت مبتنی است بر شکافی که هوش استاد را از هوش جاهل جدا می‌کند. آشکار است آن‌چه اولی را از دومی جدا می‌سازد، معرفت به جهل است. این اصلِ نابرابری است. عکس آن، اصلِ برابری را می‌توان در دو اصل جمع کرد: نخست این‌که، برابری هدف نیست، نقطه‌ی آغاز است، عقیده یا پیش‌فرضی است که زمینه‌ی یک راستی‌آزمایی ممکن را می‌گشاید. دوم این‌که هوش تقسیم‌شده نیست، یکی است. هوش استاد یا هوش دانش‌آموز، هوش قانون‌گذار و هوش پیشه‌ور و غیره در کار نیست بلکه بالعکس آن هوشی است که براننده‌ی هیچ جایگاه خاصی در نظم اجتماعی نیست بلکه به‌مثابه هوش هرکس، به همه‌کس متعلق است. در این صورت، رهایی چنین معنا می‌دهد: از آن خود ساختن این هوش، که یکی است و راستی‌آزمایی امکانِ بالقوه‌ی برابری در هوش.

راه خروج از این پیش‌فرضِ پداگوژیکی (که دو قسم هوش وجود دارد) مستلزم راهی برای خروج از منطق اجتماعی توزیع جایگاه‌هاست، چنان که در جمهور افلاطون، با دو جمله درباره‌ی این‌که چرا پیشه‌وران می‌باید تنها کار خود را انجام دهند و نه چیزی دیگر، صورت‌بندی شده است: نخست، این‌که کار متوقف نمی‌شود، دوم این‌که ذات الهی به آنان تنها استعداد انجام همان کار را داده و این همانا به معنی عدم استعداد در انجام دیگر کارهاست. از این‌رو

رهایی کارگران به معنای تایید این واقعیت است که کار را می‌توان متوقف کرد و این‌که هیچ استعدادی در کار نیست که بتوان آن را خاص پیشه‌وران دانست. این رهایی، مستلزم امکان گسست از قیود آن ضرورتی است که یک حرفه‌ی خاص را به شکلی از هوش گره می‌زند، مستلزم تصدیقِ توان کلی آنانی که بنا بود تنها هوشی مختص شغل خودشان را داشته باشند، که همانا هوش یا عدم هوشی است درخور جایگاه دون آنان.

رهایی یعنی کمونیسیم هوش، که در اثباتِ توانِ "ناتوانان" به نمایش درمی‌آید، چنان‌که ژاکوتو می‌گوید: توان جاهل برای آن‌که به تنهایی و بدون کمک دیگران بیاموزد. می‌توان اضافه کرد: توان کارگر برای این‌که بگذارد چشمان و ذهنش از کار دستانش بگریزند، توانِ اجتماعِ کارگران برای توقفِ کار حتی اگر کار را توقیفی نباشد و حتی اگر که آنان به این کار برای معیشت‌شان نیازمند باشند، برای تبدیلِ فضای خصوصیِ کارگاه به فضای مشترک، برای سازماندهی تولید توسط نیروهای خودشان یا برعهده گرفتن وظیفه‌ی حکومت بر شهری که حاکمانش خیانت یا فرار کرده‌اند و شکل‌های گوناگون دیگری از ابتکارهای برابری‌طلبانه که قدرتِ جمعی زنان و مردان رهایی‌یافته را نشان داده است.

گفتم: می‌توان اضافه کرد. این بدین معناست: می‌توان از تزِ کمونیسیمِ هوش، اشکال پیاده‌سازی جمعی این کمونیسیم را استنتاج کرد و این جاست که دشواری پدیدار می‌شود. تایید کمونیستی هوش هرکس تا کجا با سازماندهی کمونیستی جامعه منطبق خواهد بود؟ ژاکوتو چنین امکانی را کاملاً رد می‌کند. او می‌گوید، رهایی شکل عملی است که می‌تواند از افرادی به افراد دیگر سرایت کند. این رهایی اکیداً با منطقِ بدنه‌های اجتماعی مخالف است، منطقی که منطقِ گردهم‌آمدنی است که قوانینِ جاذبه‌ای اجتماعی شبیه قوانینِ جاذبه‌ی فیزیک بر آن حاکم است. هرکس می‌تواند رهایی یابد و دیگران را رهایی بخشد و این‌چنین تمام نوع بشر از افرادی رهایی‌یافته تشکیل خواهد شد اما یک جامعه هرگز نمی‌تواند رهایی یابد.

این نه فقط عقیده‌ی شخصی فردی تکرار است و نه صرفاً مساله‌ی ضدیت رهایی فردی با رهایی جمعی. مساله این است: جمع‌سازی/اشتراکی‌سازی توان هرکس چگونه می‌تواند با سازمان سراسری یک جامعه یکی باشد؟ اصل آنارشیستی رهایی چگونه می‌تواند به اصل توزیع اجتماعی وظایف، جایگاه‌ها و قدرت‌ها بدل شود؟ به نظر من، وقت آن رسیده تا میان این مساله و موعظه‌های کهنه در باب خودجوشی و سازماندهی تمایز قائل شویم. رهایی‌بخشی به معنای بی‌نظمی است، اما در این بی‌نظمی هیچ‌گونه خودجوشی‌ای وجود ندارد. بالعکس، سازماندهی ممکن است آشکارا به معنای بازتولید خودجوش اشکال موجود انضباط اجتماعی باشد. آن‌چه انضباط رهایی‌بخشی ممکن است معنا دهد، برای آنانی که در قرن ژاکوتو، همچون کابه در پی بناکردن کلونی‌های کمونیستی یا همچون مارکس و انگلس در پی بناکردن احزاب کمونیست بودند، مساله‌دار می‌شود. اجتماعات کمونیستی، همچون اجتماع ایکارین‌ها که در ایالات متحده، کابه آن را رهبری می‌کرد، شکست خوردند. برخلاف عقیده‌ی رایج، آنان به این دلیل شکست نخوردند که افراد نتوانستند خود را با انضباط عمومی وفق دهند بلکه بالعکس، آنان شکست خوردند زیرا توان کمونیستی نمی‌تواند خصوصی شود. تسهیم توان هرکس نمی‌تواند به فضیلت انسان خصوصی کمونیست بدل شود. مختصات زمانی رهایی - منظوم مختصات زمانی کشف قدرت جمعی است - نمی‌تواند منطبق باشد با برنامه‌ی زمانی جامعه‌ای سازمان‌یافته که به هر زن و مردی کارکرد مختص به خود را می‌دهد. سایر اجتماعات پیرامون آنان بهتر عمل کردند. دلیل موفقیت آنان این بود که متشکل از کمونیست‌ها نبودند. آنان را زنان و مردانی تشکیل می‌دادند که از انضباطی مذهبی پیروی می‌کردند اما اجتماع ایکارین متشکل از کمونیست‌ها بود. بنابراین کمونیسم این اجتماع از آغاز دو پاره شد: یک سازمان کمونیستی زندگی روزمره که پدر اجتماع بر آن حاکم بود و انجمن برابری طلبانه‌ای که کمونیسم این کمونیست‌ها را مجسم می‌ساخت. با این‌همه، کارگر کمونیست، کارگری است که به‌جای آن که صرفاً به‌عنوان کارگری "مفید" مشغول به کار خود باشد، مدعی توان سخن‌گفتن و قانون‌گذاری درباب

امور جمعی است. باید در خاطر داشته باشیم که این مساله، بسیار پیش‌تر از این، در جمهور افلاطون دسته‌بندی شده است: نزد افلاطون، کارگران مردمانی با روحی آهنین‌اند و نمی‌توانند کمونیست باشند، تنها قانون‌گذاران که روحی از زر دارند می‌توانند و باید به عنوان کمونیست دست از زی و زر مادی بشویند و از قبل تولید کارگران غیرکمونیست زندگی بگذرانند. بدین صورت، جمهور را می‌توان به‌عنوان سلطه‌ی کمونیست‌ها بر کارگران تعریف کرد. این راه‌حلی کهنه است اما درمورد دولت کمونیستی‌ای که پیش‌تر بدان اشاره کردم، هنوز جواب می‌دهد، البته به یمن دسته‌ی متحد و یکپارچه‌ی محافظان .

کابه اما هیچ محافظی نداشت. همان‌طور که مارکس و انگلس تصمیم گرفتند حزب کمونیستی را که ایجاد کرده بودند منحل کنند و در انتظار تکامل نیروهای مولد نشستند تا پرولترهای حقیقی کمونیست را تولید کند - به‌جای آن کودکان‌های احمقی که حتی نظریه‌ی آنان را درنیافته بودند و فکر می‌کردند با آنان هم‌سنگ‌اند. مارکس و انگلس گفتند کمونیسم گردهم‌آوردن افراد رهایی‌یافته و تلاش برای تجربه‌ی زندگی جمعی به‌عنوان پاسخی به خودپسندی یا بی‌عدالتی نیست بلکه پیاده‌سازی کامل شکلی از کلیت است که از پیش در سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه‌ی تولید و سازماندهی بورژوازی صورت‌های زندگی در کار است، پیاده‌سازی قدرت عقلانی جمعی که از پیش موجود است، هرچند به شکل متضاد آن: خاص‌بودگی منافع خصوصی. نیروهای جمعی کمونیسم از پیش وجود داشته‌اند. فقط به شکل از آن خود کردن جمعی و سوژکتیو آن‌ها نیاز داشتیم.

البته فقط یک مشکل وجود دارد، خود کلمه‌ی فقط. اما چنان که می‌دانیم این دشواری به‌واسطه‌ی دو اصل موضوعه قابل برطرف شدن است. نخست، پویایی‌ای در کار است که جز لاینفکِ فعلیت‌یافتن این نیروهای جمعی است. قدرت امر جدانشده‌ای که در آن‌ها در کار است، معمولاً اشکال "خصوصی‌بودن" سرمایه‌دارانه را منفجر می‌سازد. دوم، حتی از این هم پیش‌تر می‌رود زیرا آن پویایی همه‌ی اشکال دیگر اجتماع را ویران می‌کند، تمام فرم‌های اجتماعات

"جدا" که در دولت، مذهب یا قیود سنتی اجتماعی مجسم شده‌اند، آن‌هم به شکلی که، مساله‌ی فقط برطرف می‌شود: آن از آن خود کردنِ مجدد جمعی که مدنظر کمونیسم است، بدل به تنها^۲ فرم اجتماع ممکن می‌شود که پس از فروپاشی دیگر اجتماعات هم‌چنان باقی مانده است.

بنابراین، تنش میان کمونیست‌ها و اجتماع باید فیصله یابد. نکته این جاست که این حل و فصل، معمولاً ناهمگونی منطق‌های را در خصوص منطق رشدِ نظم اجتماعی نادیده می‌گیرد. معمولاً آن‌چه را در بطن‌های نهفته حذف می‌کند یعنی تصدیقِ کمونیسم هوش یا توانِ هرکس برای بودن در جایی که نمی‌تواند آن‌جا باشد و انجام کاری که نمی‌تواند انجام دهد. درست برعکس، معمولاً امکانِ کمونیسم را بر پیش‌فرض ناتوانی آن بنا می‌کند. این اظهار ناتوانی، دو بعد دارد. در سطح نخست، خلق سوپروکتیویته کمونیستی را بدل به پیامدِ ناتوان‌سازی می‌کند که فرآیند تاریخی آن را به وجود آورده است. پرولتاریا آن طبقه از اجتماع است که دیگر نه فقط یک طبقه از جامعه بلکه محصول تجزیه‌ی سایر طبقات است و به معنای دقیق کلمه چیزی برای از دست دادن ندارد جز زنجیرهایش. و آن‌چه باید برای توانمندساختنش به دست بیاورد یعنی آگاهی از موقعیت خود، چیزی است که به واسطه‌ی فرآیند ناتوان‌سازی مجبور است آن را به دست آورد. به بیان دیگر، صلاحیت پرولتر بودن (یا همان زر دانش) تنها به‌عنوان محصول تجربه‌ی وضعیتِ "آهنین"، تجربه‌ی کار کارخانه‌ای و استثمار در کارخانه به او اعطا می‌شود.

اما از سوی دیگر، وضعیتِ انسان آهنین چون وضعیتِ جهلی جلوه پیدا می‌کند که توسط مکانیسم فریب ایدئولوژی معین شده است. انسان آهنین، که همانا فردی است گیر افتاده در مکانیسم استثمار تنها می‌تواند این فرآیند را از بالا به پایین ببیند و انقیاد را با آزادی و آزادی را با انقیاد اشتباه بگیرد. به این دلیل است که صلاحیت او نمی‌تواند

^۲ کلمه only بنا بر سیاق متن، «فقط» یا «تنها» ترجمه شده است.

صلاحیت او باشد بلکه معرفت از فرآیندی سراسری است - که معرفت از جهل هسته‌ی اصلی آن است، معرفتی که فقط کسانی به آن دسترسی دارند که هنوز در چنگال ماشین گیر نیفتاده‌اند، یعنی به معنای دقیق کلمه کمونیست‌ها. بنابراین هنگامی که می‌گوییم فرضیه‌ی کمونیسم فرضیه‌ی رهایی است نباید تنش تاریخی میان این دو فرضیه را فراموش کنیم. فرضیه‌ی کمونیسم برپایه‌ی فرضیه‌ی رهایی ممکن می‌شود، رهایی‌ای که همانا جمعی‌سازی قدرت هرکس است. این فرضیه بر مبنای پیش‌فرض برابری ممکن است. همچنین، پیش‌فرض مخالف از آغاز در جنبش کمونیستی - منظور آن جنبشی که ایجاد جامعه‌ی کمونیستی را هدف خود تعریف می‌کند - رخنه کرده است: پیش‌فرض نابرابری با تمام جنبه‌های متنوع آن: فرضیه‌ی پداگوژیکی / تدریجی تقسیم هوش: تحلیل ضدانقلابی از انقلاب فرانسه، به عنوان لحظه‌ی ظهور فردگرایی و نابودی اشکال هم‌بستگی اجتماعی؛ تقبیح بورژوازی مردم عادی که به شکلی آنارشیستی و خودآموزانه واژه‌ها، تصاویر، ایده‌ها و اشتیاق‌ها و آرزوها را از آن خود می‌کنند. فرضیه‌ی رهایی، فرضیه‌ی اعتماد است. اما رشد علم مارکسیستی و احزاب کمونیست آن را با خلاف خود نیز درآمیخته، یعنی با فرهنگ بدگمانی که بر پیش‌فرض عدم صلاحیت مبتنی است.

جای تعجب نیست اگر این فرهنگ بدگمانی تقابل افلاطونی میان کارگر و کمونیست را در شکلی خاص، باز به صحنه می‌آورد، شکل یک دوراهی یا تنگنا، که تکانه‌ی کمونیستی را به نام تجربه‌ی کارگری مردود می‌شمارد و تجربه‌ی کارگری را به نام معرفت پیش‌آهنگ کمونیست. کارگر نیز به نوبه‌ی خود نقش فرد خودمحوری را بازی می‌کرد که قادر نبود به فراسوی این‌جا و اکنون منفعت اقتصادی بی‌واسطه بنگرد، یا نقش کارشناسی که تجربه‌ی طولانی و منحصربه‌فرد کار و استثمار او را ورزیده کرده بود. کمونیست، به نوبه‌ی خود یا نقش آنارشیستی فردگرا را بازی می‌کرد که مشتاق بود ببیند خواست و آرمانش حتی با قبول خطر سبقت از پیش‌روی آرام این فرآیند، به واقعیت بدل شود یا نقش مبارز آگاهی که خود را تماماً وقف آرمان امر جمعی ساخته است. سرکوب کمونیست‌های

زرین به دست کارگران آهنین و کارگران آهنین به دست کمونیست‌های زرین را تمام قدرتهای دولتی کمونیست پیش‌تر اجرا کرده‌اند - از سیاست جدید اقتصادی (نپ) تا انقلاب فرهنگی - و در علم مارکسیستی و به‌همان اندازه سازمان‌های چپ‌گرا، درونی شده است. برای مثال، به‌یاد بیاورید چگونه نسل من از مطالبه‌ی آلتوسری قدرت علم که توهمات گریزناپذیر عوامل تولید را آشکار می‌ساخت به سوی اشتیاقی مائویستی برای بازآموزی روشنفکران توسط کارگران و کارخانه شتافت، البته با قبول خطر اشتباه گرفتن بازآموزی روشنفکران از طریق کار یدی با بازآموزی مخالفان از طریق کار سخت.

اگر قرار باشد به چیز جدیدی بیندیشیم یا چیزی فراموش‌شده را تحت نام کمونیسم احیا کنیم، این یکی از مهمترین موضوعاتی است که باید مورد بحث قرار گیرد. فایده‌ی چندانی ندارد که ایده‌ی کمونیسم را تنها بر پایه‌ی این استدلال احیا کنیم که بله، کمونیسم مرگ‌هایی بسیار به بار آورد و کارهای دهشتناک بسیاری انجام داد اما از هرچه بگذریم، دست سرمایه‌داری و دموکراسی‌های کذایی نیز کمتر از کمونیسم به خون آلوده نیست. همین نوع محاسبه است که تعداد قربانیان فلسطینی در مناطق اشغالی اسرائیل را با تعداد قربانیان یهودی هولوکاست قیاس می‌کند، یا قربانیان هولوکاست نازی‌ها را با میلیون‌ها آفریقایی که به بردگی و نفی‌بلد محکوم شده بودند، یا با قربانیان مستعمرات جمهوری فرانسه، سرخ‌پوستانی که در آمریکای دموکراتیک قتل عام شدند و غیره. این قسم از قیاس و برپا کردن سلسله‌مراتب میان شرها، آن قدر بالا می‌گیرد که به ضد خود بدل می‌شود: پاک کردن تفاوت‌ها، نفی تمام تکنیکی‌های تاریخی تحت نام هم‌ارزی استثمار با استثمار، که همانا فصل الخطاب قسم مشخصی از نهیلیسم مارکسیستی است.

به‌نظرم بیش‌تر ادامه‌دادن این بحث و مرور مجدد بحث درباب خودجوشی و سازماندهی و شیوه‌های تسخیر قدرت دولتی لازم نیست. تاریخ احزاب و دولت‌های کمونیست یقیناً می‌تواند چگونه ساختن سازمان‌های قوی و چگونگی

تسخیر و حفظ قدرت دولتی را به ما بیاموزد. اما چندان به ما نمی‌آموزد درباره‌ی این که کمونیسم به‌مثابه قدرت هرکس چگونه باید باشد. بنابراین من با آلن بدیو موافقم که آن‌چه ممکن است برای ما تاریخ کمونیسم یا تاریخ رهایی باشد، پیش از هرچیز، تاریخ لحظات کمونیستی است که سابقاً لحظات ناپدیددی یا اختلال قدرت‌های دولتی و اثرگذاری احزاب موجود بوده‌اند. یک لحظه، تنها نقطه‌ای ناپدیدشونده در زمان نیست بلکه یک «تکانه»^۳ نیز هست: وزنی که کفه‌ی ترازو را کج می‌کند و توازن یا عدم توازن جدیدی تولید می‌کند، قاب‌بندی مجدد و موثر آن‌چه «مشترک» معنا می‌دهد، پیکربندی مجدد جهان امر ممکن. لحظه صرفاً زمانِ چرخشِ آشوبناک ذرات رها از بند نیست. لحظات کمونیستی اشکال سازمان‌دهی‌ای را نمایش می‌دهند که بالاتر از روال عادی بوروکراسی است. اما این سازمان‌دهی همواره در نسبت با توزیع «نرمال» جایگاه‌ها، کارکردها و هویت‌ها، سازمان‌دهی یک بی-نظمی است. کمونیسم برای ما به‌عنوان سنتی شکل گرفته حول تعدادی از لحظات، مشهور یا گمنام، قابل اندیشیدن است، لحظاتی که کارگران ساده و مردان و زنان عادی توان جنگیدن برای حقوق خود و حقوق همه‌کس یا اداره‌ی کارخانه‌ها، شرکت‌ها، ادارات، ارتش‌ها، مدارس و غیره را با جمعی ساختن/اشتراکی ساختن^۴ قدرت برابری هرکس با همه‌کس به اثبات رساندند. اگر چیزی تحت نام کمونیسم باید بازسازی شود، همانا آن شکل از مختصات زمانی است که ارتباط میان این لحظات را تکینه می‌سازد. حال این بازسازی، مستلزم احیاء فرضیه‌ی اعتماد به این توان نیز هست، فرضیه‌ای که به‌واسطه‌ی فرهنگ بدگمانی در دولت‌ها، احزاب و گفتمان‌های کمونیستی کمابیش سرکوب و سر آخر نابود شده‌اند.

^۳ Momentum - این واژه را از آن‌رو «تکانه» ترجمه کردم که هم در فیزیک، یکی از کمیت‌های برداری خطی است و هم می‌توان آن را در نسبت با moment هگلی یافت.

لحظه هگلی اشاره به مقطع یا دوره‌ای در تاریخ دارد که در آن حل و رفع تنش میان تز و آنتی تز به یک معنی موفق نمی‌شود سنتزی نهایی به‌وجود آورد و مستلزم آن است که تحقیق کنیم تا دریابیم کجای کار ایراد داشته. به گفته شارحان هگل، در قاموس وی moment دلالت ضمنی به‌معنای آن در فیزیک، گشتاور نیروها، هم دارد.

^۴ Collectivization

پیوند میان قضیه‌ی مختصات زمانی و این پرسش که تایید سوژکتیو کمونیستی چه معنایی ممکن است داشته باشد، مسلماً یکی از مسائل اصلی اشکال معاصر مطالبه‌ی مجدد ایده‌ی کمونیسم است. اما به نظر می‌رسد که این بحث را غالباً بعضی از شواهد مسأله‌دار مربوط به منطق فرآیند سرمایه‌دارانه خنثی کرده‌اند. این اتفاق، به دو شیوه‌ی اصلی رخ می‌دهد. از سویی، کمونیسم مجدداً و قویاً به‌عنوان پیامد دگرگونی‌های خود سرمایه‌داری مطالبه می‌شود. رشد اشکال تولید غیرمادی، به‌عنوان شاهد ارتباط میان دو فرمول *مانیفست کمونیست* ظاهر شده است، جمله‌ی "هرآن‌چه سخت و استوار است، دود می‌شود و به هوا می‌رود" و این جمله که سرمایه‌داران گورکنان خویش‌اند. آن‌چه سرمایه‌داری امروزه غالباً تولید می‌کند نه کالاهایی برای از آن خود ساختن شخصی، که شبکه‌ای از ارتباط انسانی است که در آن، تولید، مصرف و مبادله دیگر مجزا نیستند بلکه در فرآیند جمعی یکسانی جور شده‌اند. بنابراین، می‌گویند محتوای تولید سرمایه‌داری، فرم سرمایه‌دارانه را پشت سر می‌گذارد و به‌طرزی فزاینده معلوم می‌شود که قدرت کمونیستی کار تعاونی غیرمادی است. اینجا، تقابل نهان میان "کارگر آهنین" و "کمونیست زرین" معمولاً به‌واسطه‌ی رشد تاریخی سرمایه‌داری، به‌نفع دومی رفع و رجوع می‌شود: در این معنا، هرچه کار و کارگر کمتر، کمونیسم بیشتر. آزاردهنده‌ترین نکته برای من آن است که این پیروزی کمونیسم بر کارگر بیش از هرچیز همچون پیروزی کمونیسم سرمایه بر کمونیسم کمونیست‌ها به‌نظر می‌رسد. آنتونیو نگری در کتاب *خدا/حافظ آقای سوسیالیسم!* جمله‌ای را از نظریه‌پرداز دیگری بدین مضمون نقل می‌کند که نهادهای مالی، خصوصاً صندوق‌های بازنشستگی، تنها نهادهایی هستند که در حال حاضر می‌توانند متر و معیار واقعی کار انباشته و وحدت‌یافته را به‌دست دهند بدین‌سان که می‌توان گفت امروزه، نهادهای سرمایه‌دارانه تجسم واقعیت کار جمعی‌اند: کمونیسم سرمایه‌ای که می‌بایست به کمونیسم مالیتودها (انبوه‌ها) بدل شود. نگری در سخنرانی‌اش در همین کنفرانس، آشکارا این نکته را روشن ساخت که این کمونیسم سرمایه‌دارانه، از آن خود کردن امر مشترک به‌دست سرمایه است

که همانا سلب مالکیت مالتیتودها از امور مشترک است. حال، نکته این است: اصلاً تا به کجا می‌توانیم این را کمونیسم بنامیم؟ تا به کجا می‌توانیم عقلانیت این فرآیند را به اثبات برسانیم؟ نکته‌ی موردنظر در آن چیزی که "بحران" نامیده می‌شود دقیقاً همین عقلانیت است. "بحران" کنونی، در حقیقت، شکست اتوپیای سرمایه‌دارانه‌ای است که بیست سال است در پی فروپاشی امپراطوری شوروی حکمرانی کرده است. اتوپیای تنظیم درونی و کامل بازار آزاد و اتوپیای امکان سازماندهی تمام اشکال زندگی بشری منطبق بر منطق بازار. امروز بازاندیشی کمونیسم می‌باید موقعیت بی‌سابقه‌ی شکست اتوپیای سرمایه‌دارانه را هم به حساب آورد.

همین موقعیت ما را وامی‌دارد تا صورت دیگرگفتمان مارکسیستی معاصر را زیر سوال ببریم. در اینجا توصیف فراگیر مرحله‌ی نهایی سرمایه‌داری را مدنظر دارم، همان مرحله‌ای که ظرف خرد بورژوازی جهانی‌ای را به بار می‌آورد که تجسم پیش‌گویی نیچه در باب "واپسین انسان" است: جهانی که تماماً در خدمت کالاهاست، کیش کالا و نمایش، اطاعت از امر سوپراگویی "ژوئیسانس"، مصرف خودشیفته‌وار اشکال خودآزمونگری و غیره. این ظرف جهانی فردگرایی توده‌ای مذکور، بعضاً تحت نام دموکراسی روایت شده است. دموکراسی آن‌گاه به‌عنوان جهان زیسته‌شده‌ای پدیدار می‌شود که به‌واسطه‌ی سلطه‌ی سرمایه و انهدام فزاینده‌ی اشکال اجتماع و کلیت در سرمایه‌داری بنا شده است. از این‌رو این ماجرا می‌تواند انتخاب دیگری نیز ایجاد کند: یا دموکراسی - یعنی حکومت پست "واپسین انسان" یا "فرای دموکراسی" که کمونیسم می‌تواند نامی درخور آن باشد.

نکته آن است که بسیاری از مردم، در باور به این تشخیص سهیم‌اند بی‌آنکه با نتیجه‌ی آن همسو باشند: از این جمله‌اند روشنفکران دست راستی که به سوگ انهدام دموکراتیک پیوند اجتماعی و نظم نمادین می‌نشینند؛ جامعه-شناسان کهنه‌گرا که نقد اجتماعی خوب را در برابر نقد هنری بدِ پسا-۶۸ قرار می‌دهند؛ جامعه‌شناسان نوگرا که بی‌عرضگی ما در برآمدن از پس حاکمیت وفور و فراوانی جهانی را به سخره می‌گیرند و فیلسوفانی که ما را به

وظیفه‌ی انقلابی نجات سرمایه‌داری با تزریق محتوای جدید معنوی به درون آن فرامی‌خوانند. در این زمینه، بدیل به‌ظاهر خوب (منجلاّبِ دموکراسی یا موجی کمونیستی) سریعاً مساله‌ساز (پروبلماتیک) جلوه می‌کند: هنگامی که حاکمیت رسوای نارسایی‌ها دموکراتیک جهانی را توصیف کرده‌اید، ممکن است به این نتیجه برسید که بنابراین برای برون‌رفت از این منجلاّب به کمونیسم محتاجیم. اما این میان پرسشی پیش می‌آید: با چه کسی، با چه نیروهای سوپژکتیوی می‌توان ساختن این کمونیسم را تصور کرد؟ پس احضار کمونیسم در معرض این خطر هست که بدل شود به این قسم پیش‌گویی هایدگری که ما را به معکوس کردن جهت حرکتمان فرامی‌خواند زیرا ما بر لبه‌ی مفاک ایستاده‌ایم، یا فرامی‌خواندمان به درگیر شدن با اشکالی از کنش که عمدتاً به دنبال هدف‌قراردادن دشمن و متوقف کردن و انسداد ماشین اقتصاد هستند... نکته اینجاست که خرابکاری در ماشین اقتصاد، به طرز کارا تر توسط تجار آمریکایی و دزدان دریایی سومالیایی عملی شده است و بدبختانه این شیوه‌ی موثر خرابکاری هیچ فضایی برای کمونیسم ایجاد نمی‌کند.

بازاندیشی ایده‌ی کمونیسم امروزه مستلزم تلاشی است برای جدا کردن زمان‌مندی اشکال امکان‌ش از آن طرح‌های زمانی: این طرح که حضور درونی کمونیسم در سرمایه‌داری را کشف می‌کند یا این طرح که کمونیسم را به‌عنوان آخرین فرصت کسانی قلمداد می‌کند که بر لبه‌ی مفاک ایستاده‌اند. این دو طرح زمانی هنوز وابسته است به دو فرم از تعدی منطق نابرابری به منطق رهایی: منطق پیش‌رونده روشنگری، که به سرمایه‌داری همان امتیاز استادی را می‌بخشد که کارگران جاهل را آموزش می‌دهد و راه را از نابرابری کهنه تا کمونیسم آینده صاف می‌کند؛ و منطق ضدیت ارتجاعی با روشنگری که اشکال تجربه‌ی زیسته‌ی مدرن را با غلبه فردگرایی بورژوازی بر اجتماع یکی می‌کند. پروژه‌ی احیاء ایده‌ی کمونیسم هنگامی معنا دارد که مستلزم وظیفه‌ی آزمودن مجدد آن اشکال تعدی و شیوه‌ی باشد که آن‌ها هنوز توصیف ما از حال را تعیین می‌کنند. این پروژه باید مستلزم بازاندیشی در توصیف‌های جریان

اصلی از جهان معاصر باشد: فرم‌های معاصر سرمایه‌داری، انفجار بازار کار، تزلزل نوین کار و انهدام سیستم‌های همبستگی اجتماعی، همه و همه فرم‌های زندگی و تجارب کاری‌ای را می‌سازند که یحتمل به فرم‌های زندگی و تجارب کاری پیشه‌وران قرن نوزدهمی نزدیکتر است تا عالم کارگران‌های-تک و خرده‌بورژوازی جهانی‌ای که خود را تسلیم مصرف دیوانه‌واری کرده‌اند که بسیاری از جامعه‌شناسان معاصر شرحش داده‌اند. حال، مساله تنها بر سر دقت تجربی نیست بلکه بر سر همان ارتباط میان اشکال تحلیل فرآیند تاریخی و راه‌های مستاحی امر ممکن است. باید سر آخر می‌آموختیم که تمام استراتژی‌های مبتنی بر تحلیل تکامل اجتماعی، تا چه حد ممکن است مساله‌ساز باشند. رهایی‌بخشی نه می‌تواند تکمیل ضرورت تاریخی باشد و نه واژگونی قهرمانانه‌ی این ضرورت. باید در باب نابهنگامی این ضرورت مذاقه کرد، نا-بهنگامی‌ای که دو مقصود دارد: نخست غیاب ضرورت تاریخی برای هستی آن و دوم، ناهمگونی‌اش در نسبت به اشکال تجربه‌ای که زمان سلطه به آن ساخت بخشیده است. تنها میراث کمونیستی-ای که ارزش آزمون دارد بس گانگی فرم‌های آزمون‌توان دیروز و امروز هرکس است. تنها فرم ممکن هوش کمونیستی، هوش جمعی‌ای است که در این آزمون‌گری‌ها ایجاد شده است.

ممکن است ایراد بگیرند که تعریف من از کمونیسم با تعریف از دموکراسی چندان متفاوت نیست. نخست می‌توانم پاسخ دهم، در فهم من از رهایی‌بخشی باید این گزاره‌ی کلاسیک را زیر سوال برد که کمونیسم را در مقابل دموکراسی قرار می‌دهد، و در این قاب دموکراسی از دو حال خارج نیست، یا سازماندهی دولتی سلطه‌ی بورژوازی است یا جهانی زیسته که قدرت کالا چارچوب‌بندی‌اش می‌کند. این یقیناً صحیح است که دموکراسی می‌تواند چیزهای مختلفی را بنامد اما این قضیه در قبال کمونیسم هم صادق است و حقیقت این است که آمیختن ایمان به ضرورت تاریخی با فرهنگ بدگمانی، قسم خاصی از کمونیسم را تولید می‌کند: کمونیسم به‌مثابه از آن خود کردن نیروهای مولد به دست قدرت دولت و اداره‌ی آن توسط نخبگان "کمونیست". و باز، این آینده‌ای محتمل برای سرمایه‌داری است و

گمان نمی‌کنم این آینده‌ای برای رهایی باشد. آینده‌ی رهایی فقط می‌تواند به یک معنا باشد؛ رشد خودآیین فضاهای امر مشترکی که به واسطه‌ی معاشرت آزاد مردان و زنانی خلق می‌شود که اصل برابری را عملی می‌کنند. آیا صرفاً باید آن را "دموکراسی" خواند یا "کمونیسم" نامیدن آن بهتر است؟ من برای کمونیسم خواندن آن، سه دلیل دارم: نخست، بر اصل وحدت و برابری هوش‌ها پافشاری می‌کند، دوم این که به جنبه‌ی مثبت فرآیند جمعی‌سازی این اصل پافشاری می‌کند و سوم، بر توان این فرآیند به پیشی گرفتن از خود تاکید می‌کند، یعنی بی‌حد و حصر بودن آن که مستلزم توانایی آن در ابداع آینده‌هایی است که هنوز قابل تصور نیست. در مقابل، این کلمه یعنی کمونیسم را رد می‌کردم اگر معنایش آن بود که ما می‌دانیم این توان در چارچوب دگرگونی سراسری جهان به چه چیزی می‌تواند دست یابد، البته به‌اضافه‌ی مسیری که به این نقطه رسیده. یک چیز می‌دانیم و آن این که این توان در چارچوب اشکال مخالف‌آمیز⁵ تفکر، زندگی و پیکار جمعی به چه چیزی می‌تواند دست یابد. بازاندیشی کمونیسم، بالاتر از همه مستلزم کاویدن نیروی بالقوه‌ی هوش جمعی است که نسبتی درونی دارد با ساختن آن اشکال. این کاوش اعاده‌ی کامل آن چه را فرضیه‌ی اعتماد نامیدم، فرض می‌گیرد.

⁵ dissensual